

خسرو

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیارم یا مگلفنی انجام دهم. با این حال، بیشتر نمره هایم بیت بود. وقتی معلم برای خواندن انشا خسرو را پای تخته صدا می کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی میکت نشسته بودیم، بر می داشت و صفحه سفیدی را بازی کرد و ارتجالاً انشایی می ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی «اجرامی کرد» و یک نمره بیت با مبلغی آفرین و احسن تحویل می گرفت و مثل شاخ شمشاد می آمد و سر به جای خودش می نشست!

قلمرو زبانی :

ارتجالاً: بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن، بی درنگ

قلمرو ادبی:

کنایه: «مثل شاخ شمشاد» کنایه از «شاد و خوشحال». / تشبیه: مثل شاخ شمشاد / صدای گرم: حسن آمیزی و آنا سبک «مخارش» که نمی توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی نوشت؛ باید بگویم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود که در کلاس از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می کردیم و نتجی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و «نصاب الصببان» را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می دادند. خسرو تمام درس ها را سر کلاس یاد می گرفت و حفظ می کرد و دیگر احتیاجی به سرورنداشت.

قلمرو زبانی :

تقریر: بیان کردن، بیان از بر کردن: حفظ کردن

یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ کیرا و حرکات سرودست و اشارت های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک بین بود و حتی با صیقل دور بینی و دست مفتولی و شیشه های کلفت زنگاری، دست و حسابی نمی دید و تلفت نمی شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می خواند.

قلمرو زبانی :

دسته مفتولی: دسته سیمی. / زنگاری: منسوب به زنگار، سبز رنگ / تلفت: متوجه

و خدیائی کہ در این تودیکی است / لای این شب بویا، پای آن کالج بلند...

باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

«دی که از دستان به سرای می شدم، در کنج خلوتی از برزن، دو خسرو را دیدم که بال و پر افراشته در ہم آمیخته و کرد برانگیزته اند...»

قلمرو زبانی:

دی: دیروز / سرا: خانه / می شدم: می رفتم / برزن: محله / بال و پر افراشته در هم آمیخته و گرد

قلمرو ادبی:

کنایه: «برانگیخته اند» کنایه از «جنگ و دعوا می کردند»

در آن زمان، کلمات «دستان» و «برزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در حواطر داشت و

حتی در صحبت و محاوره عادی و روزمره خود نیز آنها را به کار می برد و این یکی از استعدادهای کوناگون و فراوان و در صحن حال

پشما می از خوشمزگی های رنگارنگ او بود.

قلمرو زبانی:

محاوره: گفت و گو / متداول: رایج

قلمرو ادبی:

کنایه: «چشمه ای از خوشمزگی های رنگارنگ» نمونه ای کوچک از شیرین کاری های گوناگون.

حسن آمیزی: «چشمه ای از خوشمزگی های رنگارنگ» نمونه ای کوچک از شیرین کاری های گوناگون. حسن آمیزی (خوشمزگی:

چشیدنی، رنگارنگ: دیدنی)

انشای ارتجالی خسرو را عرض می کردم. دنباله اش این بود:

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپرینداخت و از میدان بگمخت. لیکن خروس

غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال «دویشان». بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را کوفت که «پولاد

کوبند آهنگران».

قلمرو زبانی:

لاجرم: ناگزیر / مخدول: خوار شده / غالب: چیره / استرحام: طلب رحم

قلمرو ادبی:

سپر بینداخت: کنایه از «تسلیم شد» / «جهان تیره شد پیش آن نامدار» و «که پولاد کوبند آهنگران»: تضمین شعر فردوسی /

و خردایی که در این تودکی است / لای این شب بویا، پای آن کالج بلند...

احمد رمضان زاده

دیگر طاقت دیدنم نماند، چون برق به میان میدان حتم. نخت خروس مغلوب را باد شنه ای که در چب داتم، از رنج و عذاب برانیدم و حلالش کردم. آنگاه

به خروس سنگدل پرداختم و به سزای غل راجوانم داناش سرش از تن جدا و او را نیز بسک کردم تا عبرت بهمان گردد. پس مردوان را به سرای بردم و از آنان

هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

قلمرو زبانی:

جستم: پریدم / دشنه: خنجر / بسمل کردم: سرش را از تن جدا کردم / هلیم: نوعی غذا، شمال هلام.

قلمرو ادبی:

چون برق: «تشبیه و کنایه از «سریع» / تشخیص: خروس سنگدل / سنگدل: کنایه از «بی رحم» حلالش کردم: کنایه از «سر بریدن»

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یادت زان خورش، پرورش»

قلمرو ادبی:

کنایه: «به دل راحت نشستم» کنایه از «با آسودگی»

قلمرو فکری:

فقط غذایی شاهانه بخور تا جانت از آن غذا پرورده شود.

به دل راحت نشستم و شکمی سیر نوش جان کردم:

«دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال»

قلمرو زبانی:

بدسگال: بد اندیش

قلمرو ادبی:

کنایه: «دمی آب خوردن» کنایه از «لحظه ای راحت بودن» / مصراع دوم: کنایه از «عمر طولانی»

قلمرو فکری:

لحظه ای با آرامش زندگی کردن بعد از دشمن بد اندیش بهتر است از عمری طولانی همراه با نگرانی.

میرزا میج خان با چهره کشاده و خشود، قلم آهنبین فرسوده را در دوات چرک گرفته شیشه ای، فرو برد و از پشت عینک زنجاری، نوک قلم را ورنده کرد و بادو

انگشت بلند و استخوانی خود که رک و پشم سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد. و پس از یک ربع ساعت، نموه میت با جهر بتش برای خسرو گذاشت و ابداهم

ایرادی نگرفت که بچه جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال» باشد؛ دیگر این که، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از

تش جدا کردی؟ خروس عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه این ناکدشته اصلاً به چه حق خروس های مردم را سربریدی و حلیم دست کردی و خوردی؟ خیر، به قول

امروزی های مسائل اساساً مطرح نبود.

قلمرو زبانی:

دوات: مرکب / کُرک: پشم. / وقار: سنگینی / طمأنینه: آرامش

عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه می آورد یا لای کتاب را باز کند؛ باین حال، ساگر و ممتازی بود و از همه درس

های حقیقی بیست می گرفت. مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

قلمرو زبانی:

تصدیق نامه: گواهی نامه / کمیت: اسب سرخ مایل به سیاه

قلمرو ادبی:

کنایه: «کمیتش لنگ بود» کنایه از «مشکل داشت».

من خانواده خسرو را می شناختم. آن ها اصلاً شرتانی بودند. خسرو در کوچکی بی مادر شد. پدرش آقا رضا خان توتچی به تربیت او نداشت. فقط مادر بزرگ او بود که نوه

پسری اش را از جان و دل دوست می داشت. دل خوشی و دل گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی، همین مادر بزرگ بود؛ زنی با خدا، ناز خوان، مقدس. با قربان و

صدقه خسرو را هر روز می نشاند و او اداری کرد قرآن برایش بخواند.

دیگر از استعداد های خداداد خسرو، آوازش بود. معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شکر هم می گفت؛ زیاد هم می گفت آبا به قول نظامی «خشت می زد». زنگ

قرآن که می شد، تاپایش به کلاس می رسید، به خسرو می گفت: «بچه! بخوان.» خسرو هم می خواند.

قلمرو ادبی:

جان و دل: مجاز از «کل وجود» / دل خوشی و دل گرمی: کنایه از «امیدواری و خشنودی» / «خشت زدن» کنایه از «پُرحرف بودن».

و خردی که در این تودیکی است / لای این شب بود، پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

خسرو موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود. یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوان دراز بر کلاس هارمی شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آواز خوانی است!». میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش شش دانگ خواند:

قلمرو زبانی:

شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی، گوشه‌ای از دستگاه شور. / عتاب: سرزنش کردن / دانگ: بخش، یک ششم چیزی. شش دانگ: تمام و کمال

«اشتر به شعر عرب / حالت است و طرب / که ذوق نیست تو را، که طبع جانوری»

قلمرو زبانی:

اشتر: شتر / طرب: شادمانی، خوشدلی

قلمرو فکری:

شتر با شعر خوانی عرب، به وجد و شور می‌آید (شاداب می‌شود). اگر تو (با شنیدن این شعرها) نشاط و شادابی نداشته باشی جانور بی ذوقی هستی.

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم بر نیاورد. خسرو هم چنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذت می‌برد که خودمردی ادیب و صاحب‌دل بود.

قلمرو زبانی:

ادیب: ادب دان / صاحب‌دل: عارف، آگاه

قلمرو ادبی:

دم بر نیاورد: کنایه از حرف نزد

یک روز خسرو برخلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن بارنگ روغن ناشیانه گل و به تماشای شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که

آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

قلمرو زبانی:

مألوف: آشنا، مأنوس

قلمرو ادبی:

کنایه: «آفتاب از کدام سمت برآمده» کنایه از «چه اتفاقی افتاده»

و خدایکی که در این نزدیکی است / لای این شب بود، پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

زنک اول، نقاشی داشتیم. معلم نقاشی مایکی از سرتپ های دوران ناصرالدین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتپ» می گفتیم. خسرو با آن که کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد برداشت و تصویر سرتپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و اسادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی، دستت خیلی قوت داره!»

قلمرو زبانی:

ضمایم و تعلیقات (ضمایم: ج ضمیمه / تعلیقات: ج تعلیقه): وابسته ها و پیوسته ها و در این متن مقصود نشان های ارتشی است. / از روی طبیعت کشیده ام: از روی ذوق و استعداد طبیعی کشیده ام. / دستت خیلی قوت داره: مهارت داری. خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم دیدم محتوای آن کوزه های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مرباجات». معلوم شد ما در بزرگش مربا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه ها را آورده بود. خسرو بزرگ ترین کوزه را که مربای به داشت، خدمت جناب سرتپ برد و دوستی تقدیمش کرد. سرتپ هم که رهوردی باب دندان نصیص شده بود، با خوش رویی و درصین جب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و حروقت مربا از کوزه بیرون نمی آمد، با سرانگشت تدبیر آن را خارج می کرد و بالذت تام فرومی داد و به صدای بلند می گفت: «الها! صد هزار مرتبه بگر» که شکر نعمت نعمت افزون کند.

قلمرو زبانی:

رهاورد: هدیه / باب دندان: مطابق میل / بالا کشید: خورد / گفتم خسرو آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیض در فرا گرفتن موسیقی. وقتی که از عده امتحان سال ششم ابتدایی برنیاید، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموزش موسیقی بی برود... خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حلالیت نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیلۀ من عالمان دین بودند». خسرو هم با آن که خود رو و خود سر بود، اندر زمان بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و بی موسیقی زرفت.

قلمرو زبانی:

فیاض: بخشنده، فیض دهنده / اوان: وقت، هنگام، دوران / مطربی: نوازندگی و خوانندگی / خودرو: خود رأی، خود سر

و خدایانی که در این تودیکتی است / لای این شب بود، پایی آن کلج بلند...

احمد رمضان زاده

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن و سال با آن گردان کلاس های، ششم و نهم (مدرسه مانده کلاس بیشتر داشت) کشتی می گرفت و همه رازین می زد؛ به طوری که در مدرسه حرینی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آن که نمره های دیگرش همه عالی و معدل نمره هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد. پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را ندیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تیمک با حرینی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکگی و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازو بند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می شناختند و می ستودند و تکریمش می کردند. ولی چه سود که «سودان تیمک نظر و عنودان بدکمر» وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند (این صین گفته خود اوست، در روزگار شکست و سختی) به طوری که در مسابقات سال بعد بار سوانی شکست خورد و بی سرو صدا به گوشه ای خزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید. «فی الجمله نماند از معاصی مگر می که نکرد و مگر می که نخورد». تریاکی و شیرهای شد و کارش به و لگرو دی کشید.

قلمرو زبانی:

فرو کوفت: شکست داد. / عنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه / مرد میدان نبود: ناتوان بود / منجلاب: محل جمع شدن آب های کثیف و بد بو / معاصی: چ معصیت / منگور: زشت، ناپسند / مَسکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی می آورد مثل شراب.

قلمرو ادبی:

تشبیه: منجلاب فساد (فساد مانند منجلابی است)

روزی در خیابان او را دیدم؛ سادی کردم و به سوش دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم با سردی و بی مری بسیار محاکم کرد. از چهره تکیده اش بدبختی و یه روزی می بارید. چشم های درشت و پرفروغش چون چشم های خنک شده، سرد و بی حالت شده بود. شیوه تریاک، آن شیرینی باک را چون اسکلتی و شتاک ساخته

بود. خدای من! این همان خسرو است؟!!

قلمرو زبانی:

تکیده: لاغر و باریک اندام.

قلمرو ادبی:

سیه روزی: تناقض (پارادوکس) / شیر، شیر: جناس

و خدای که در این تودیک است / لای این شب بویا، پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، کوئی از ته چاه در می آمد، باز هر خندی گفت: «داونزن؛ من گوش استماع

ندارم، لمن تقول». فهمیدم که هم شده است. با آن که همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمه ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود می تراوید. از پرو

ماد بزرگش پرسیدم.

آهی کشید و گفت: «ماد بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی دانم کجاست».

گفتم: «خانوات کجاست؟»

قلمرو زبانی:

- گویی از ته چاه در می آمد: به سختی شنیده می شد. / - من گوش استماع ندارم، لمن تقول: من گوش شنوا ندارم به چه کسی می گویی. / - می تراوید: می چکید (مثل چکیدن آب)

قلمرو ادبی:

زهر خند: حسن آمیزی

آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید / هفتا همی بردش تا به سوی دانه و دام»

و بدون خدا حافظی، راه خود را گرفت و رفت.

از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه ای، زیر پلاسی مندرس، بی سرو صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

قلمرو زبانی:

پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت.

عبدالحسین وجدانی

### کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- برای هر یک از واژه های زیر یک « معادل معنایی » و یک « هم آوا » بنویسید:

قضا: معادل معنایی: تغییر هم آوا: غزا (جنگ)، خدا

مغلوب: معادل معنایی: تسلیم هم آوا: مطلوب

۲- از متن درس، هفت واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.



و خردایی که در این نزدیکی است / لای این شب بودا، پای آن کج بلند...»

احمد رمضان زاده

مخدول، استرحام، بدنگال، وقار، طایفه، الزام، غالب

۳- از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه های مناسب بیابید.

ساده: از همه درس های حفظی بیست می گرفت. مرکب: همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است.

۴- نقش دستوری ضمیرهای پیوسته را در جمله های زیر مشخص کنید:

الف) دیگر طاقت دیدنم نماند. مضاف الیه (دیگر طاقت دیدن من نماند)

ب) (که) جان یابدت زان خورش پرورش مضاف الیه (که جان تو از آن خورش پرورش یابد)

قلمرو ادبی:

۱- مفهوم هر یک از کنایه های زیر را بنویسید:

الف) باب دندان بودن: مطابق میل بودن (ب) سپر انداختن: تسلیم شدن

ب) مرد میدان بودن: توانایی کاری داشتن (ج) لنگ بودن: کمیت: ناتوان بودن

۲- یکی از شیوه های طنزنویسی، نقیضه پردازی یا تقلید از آثار ادبی است؛ نمونه هایی از کاربرد این شیوه را در متن درس بیابید.

۳- آوردن بخشی از آیه، حدیث، مصراع یا بییتی از شاعری دیگر را در میان کلام «تضمین» می گویند. نمونه ای از آرایه تضمین را در متن درس بیابید.

زینهار از قرین بد، زینهار و قنار بنا عذاب النار  
سعدی

همان طور که می بینید سعدی در سروده خود، آیه ای از قرآن کریم (سوره بقره، آیه ۲۰۱) را عینا آورده است.  
قلمرو فکری:

۱- در باره ارتباط مفهومی سروده زیر با متن درس توضیح دهید:

با بدان کم نشین که صحبت بد  
گر چه پاکی تو را پلید کند  
آفتابی بدین بزرگی را  
لکه ای ابر ناپید کند

سنایی

هم نشینی با انسان های بد، آدمی را به انحراف می کشاند و باعث سقوط و نابودی او می شود.

۲- به سروده های زیر از سعدی توجه کنید. هر یک با کدام قسمت از متن درس، ارتباط معنایی دارند؟

هر آن که گردش کیتی به کین او بر حناست به غیر مصلحتش رهبری کند ایام

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او  
سخن ز عشق گویند و در او اثر نباشد

از چهره تکیده اش بدبختی و سیه روزی می بارید. چشم های درشت و پُر فروغش چون چشمه های خشک شده، سرد و بی حالت شده بود. شیره تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلتنی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟! از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می آمد، با زهر خندی گفت: «داد زن؛ من گوش استماع ندارم، لمن تقول». فهمیدم گر هم شده است

۳- اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می رساندید؟

روان خوانی:

طاران

چنین گویند که سردی به بعد آمد و بر دراز گوش نشسته بود و بزنی را رفته در کردن کرده و جلاجل در کردن او محکم بسته، از پس وی می‌دید. سه طرار نشسته بودند. یکی گفت: «من بروم و آن بز را از مرد بدم.»

دیگری گفت: «این سهل است، من خراور بیاورم. پس آن یکی بر عتب مرد روان شد.»

دیگری گفت: «این سهل است، من جامه های او را بیاورم.» پس یکی بر عتب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از کردن بز باز کرد و بر دنبال خربست. خربست رامی جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می‌رسید، و مکان می‌برد که بز، برقرار است. آن دیگر بر سر کوه تنگ، اساده بود. چون آن مرد رسید، گفت: «طرف مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر کردن خربست و او بر دنب خربست است. آن مرد در گریست، بز را ندید، فریاد کرد که: «بز را که دید؟» طرار دیگر گفت: «من مردی را دیدم که بز می‌داشت و در این کوه فروشد.» آن مرد گفت: «ای خواج، لطف کن و این خرا را نگاه دار تا من بز بطلبم.» طرار گفت: «بر خود منت دارم، و من مؤذن این مسجدم و زود باز آیم.» آن مرد به طرف کوی فرورفت، طرار خرا برد. آن طرار دیگر بیاید که گفته بود که: «من جامه او را بیاورم.» از اتفاق، بر سر راه، چاهی بود. طرار بر سر چاه نشست، چنان که آن مرد رسید و طلب خربست می‌کرد. طرار فریاد آورد و اضطراب می‌نمود. آن مرد او را گفت: «ای خواج، تو را چه رسیده است؟! خربست من برده اند و تو فریاد می‌کنی؟!» طرار گفت: «صندو قچه ای بر زرد دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی‌توانم شد. ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندو قچه من از این جابرا آوری. پس آن مرد، جامه و دستار بر کشید و بدان چاه فروشد.»

طرار جامه و دستار برگرفت و برد. پس آن مرد در چاه فریاد می‌کرد که در این چاه هیچ نیست. و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت. چون به بالا آمد، جامه و طرار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می‌زد. مردمان گفتند: «چرا چنین می‌کنی، مگر دیوانه شدی؟» گفت: «نه، پاس خود می‌دارم که مباد امرانیزدند.»

جوامع الحکایات و لواع الروایات، سیدالدین محمد عوفی

قلمرو زبانی:

جلاجل: زنگ، زنگوله / طرار: دزد / موضع خالی یافت: مکان را خالی از مردم دید / کوچه تنگ: کوچه کم عرض / ذنب: دم

طرفه: عجیب، شگفت آور / در این کوچه فروشد: در این کوچه به سمت پایین می‌رفت / بر خود منت دارم: احسان شما را بر خود می‌پذیرم / تو را چه رسیده است؟: برای تو چه اتفاقی افتاده است؟ / در این چاه نمی‌توانم شد: نمی‌توانم داخل این چاه شوم /

دستار: عمامه، سربند / ملال گرفت: مرد به ستوه آمد / پاس خود می‌دارم: از خود مراقبت می‌کنم.

درک و دریافت:

۱- به نظر شما، چرا شخصیت اصلی قصه، به چنین سرنوشتی دچار شد؟ به علت سادگی و زود باوری بیش از حد.

۲- درباره لحن و بیان داستان توضیح دهید.  

گونه شناسی

ادبیات جهان

از ابتدای کتاب تا این فصل، هر چه خواندیم، مربوط به فضای فکری و مضمونی و جغرافیایی میهن عزیزمان ایران بوده است اما در این فصل با متن ها و شاعران و

نویسندگانی آشنای شویم که بیرون از جغرافیای فرهنگی ایران را تصویر می کنند و مسایل سرزمین های دیگر با موضوع های بشری را در جهان نشان می دهند.

از طریق مطالعه این فصل، با افکار مشاهیر، اندیشه های ملل و آثار برجسته و شخصیت های مشهور ادبیات جهان آشنا خواهیم شد.